

خیلواکی



استقلال

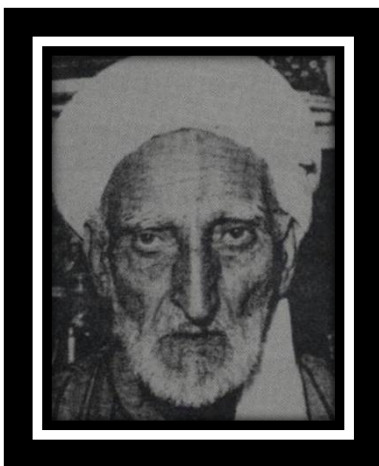
[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

یکشنبه ۱۴ جنوری ۲۰۲۴

گردآورنده و فرستنده: سلیم سالم

## صوفی غلام نبی عشقوری

غلام نبی عشقوری در سال ۱۲۷۱ خورشیدی، در شهر کابل چشم بجهان گشود، پدرش شیر محمد معروف به { داده شیر } تجارت پیشه بود. وی هنوز نخستین سالهای کودکی را سپری نکرد که



پدرش را از دست داد و بعد از مدت کمی برادرش دار فانی را وداع کرد و بعد از مدت اندک چنگالش از دامان مادر هم رها شد و به یاری دوستان نزدیک در جاده زندگی قدم می نهاد.

باری غلام نبی که با عیاران پرداخته و با آزاد منشی آمیخته بود، عاشق و دلپاخته تصوف میگردد و همه نقد زندگیش را بر سر این نسیه می نهد و بر همه داشته هایش پشت پا می زند .

مدتی را در سرگردانی می گذراند و شب ها را در نور کمرنگ و بی رمق چراغ های تیلی به صبح می آورد و برای آموختن خط،

نوشتن و خواندن پنج سال تمام جهد می کند و در سال ۱۲۹۳ خورشیدی غلام نبی نخستین شعرش را با تخلص عشقوری سرود و این شعر که سخت روان و موزون بود ، اراده او را در این راه خطیر استوارتر ساخت و بسیاری از اشعارش در جراید و روزنامه های آنزمان به چاپ رسید و ۷۰ سال تمام به شاعری پرداخت.

در سال ۱۳۳۵ شغل صحافی را برگزید و با کتاب سر و کار پیدا نمود و بعداً بزم های شاعرانه برپا می نمودند که هر روز دوستداران تازه ای بر جمع علاقه مندان خویش می افزود و بالاخره در ۹ سرطان ۱۳۵۸ خورشیدی صوفی غلام نبی عشقوری به عمر هشتاد و هفت سالگی دار فانی را وداع کرد و در شهدای صالحین به خاک سپرده شد.

نمونه کلام صوفی عشقوری:

به رسیدن وصال‌ت بخدا تلاش دارم  
تو بیا به کلبه من چلو رواش دارم  
ز فراق تو مریضم، بنما عیادت‌م را  
جگر هزار پاره، دل قاش قاش دارم  
چه شبیست کاین پری رو با من است گرم بازی  
که هزار نقد جان را به دوی فلاش دارم  
گذر از مُتَنجِن غیر و بساز با من امشب  
که به کاسه سفالین دو سه چمچه آش دارم  
دلم از ره قناعت با هزار شکر بالد  
که به خوان بینوایی، دو سه نان داش دارم  
تن من گرفته عادت به لباس ژنده ژنده  
چو قلندران ز عشقت سر ناتراش دارم  
به تسلی دل من ز ره کرم بسنجید  
که به بانک بینوایان چقدر معاش دارم  
یک نمونه دیگر:

عشقری آن شوربازارت چه شد؟  
غرفه خالی ز نصواریت چه شد؟  
آن دیار عشق و شور و شوق و شعر  
آن سرود انداز، گلزارت چه شد؟  
گنج شوربازار و حاجی قاسمت  
(حیدری) یار وفادارت چه شد؟  
چکه چور و پای لچ پوچاق خور  
سه پته بازان طرارت چه شد؟  
نی (غلام شوده) ماند و نی (چجو)  
(خواجه ساعت ساز) سر کارت چه شد؟  
(کا که اسحاق) شورش بازار روز  
آن همه از بازی پارت چه شد؟

نی جمال ماند و نی شایق ترا  
هم نشین نغز گفتارت چه شد؟  
چوک و چارسوق و چتّه از یاد رفته ات  
(هفت شهر عشق) و عطارت چه شد؟  
صبحدم صد آفتاب زنده گرد  
سر نهاده زیر دیوارت چه شد؟  
ماه پیشانی گگ و کاکل زری  
سروقد کبک رفتارت چه شد؟  
در زمین هم(لنگر) دیگر مجوی  
آن عزیز یار و عیارت چه شد؟  
کاکه های چوک و شور بازار کو؟  
بالکه های رند و چوتارت چه شد؟  
تا به پای خوبرویان افگنی  
حالیا! ای شیخ دستارت چه شد؟  
کوچه های پیچ در پیچت کجاست؟  
خانه های چار در چارت چه شد؟  
از اچکزایی گذر، تا تخته پل  
مسگر و زرکوب و سمسارت چه شد؟  
زان جوانمردان نشان پا نماند  
(حیدری)،(شاهین) پیزارت چه شد؟  
زنده گویای شهرست(عشقری)  
ای که گویی شوربازارت چه شد؟  
(قاسم استاد) خراباتت خموش  
چنگ و شهنایی و سه تارت چه شد؟  
چوب باز و پهلوانانت کجاست؟  
کله پزها و سماوارت چه شد؟  
تپّه بی ننگ ها، یادت بخیر

مهره و کچکول و چلتارت چه شد؟  
طوطی نیز از طرف جبهه کو؟  
قمری شاخ سپیدارت چه شد؟  
خانقه بر جای و درویشان خراب  
صوفی صافی ز زنگارت چه شد؟  
آن قلندر های آتشیوار کو؟  
ساده رویان دل آزارت چه شد؟  
عشقری جوشی نمودیم نیم جان  
(یا سخی جان، شهر و بازارت چه شد؟)